

دو فصلنامه فلسفی شناخت، «ص ۹۴-۶۹»

پژوهشنامه علوم انسانی: شماره ۶۷/۱

پاییز و زمستان ۱۳۹۱، No.67/1، Knowledge

جایگاه مفاهیم دوسوسوری - لکانی در نظریه لاکلاو و موف

در باب گفتمان

جهانگیر جهانگیری*

علی بندرریگی زاده**

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۵/۱۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۸/۱۵

چکیده

ارنستو لاکلاو و شانتال موف در نظریه‌شان در باب گفتمان، بر جزئی بودن ثبات معنا تأکید کرده‌اند. آنان در این راستا، اصل زبان‌شناختی «ارزش» را از دوسوسور اخذ نموده، و به مشخص نمودن وجه تمایز خود از کار او می‌پردازند. آنان همچنین، با وام گرفتن مفهوم «نقطه کاپیتون» از نظریه روان‌کاوی لکان، و نامیدن آن به «نقطه گره گاهی» در ترمینولوژی خاص خودشان، درصدد پای فشردن بر این گونه از ثبات معنایی هستند. امری که ذکر آن ضروری به نظر می‌رسد این است که ثبات جزئی معنا را نباید به گونه‌ای ساده‌انگارانه با بی‌ثباتی معنا همسان دانست.

واژگان کلیدی: گفتمان، مفصل‌بندی، وقته‌ها، امکان، ثبات جزئی معنا

*. دکترای علوم اجتماعی، عضو هیئت علمی دانشگاه شیراز، آدرس الکترونیک:

JJahangiri@gmail.com

** دانشجوی کارشناسی ارشد علوم اجتماعی، دانشگاه شیراز، آدرس الکترونیک:

alibandarrigizadeh@yahoo.com

مقدمه

ارنستو لاکلاو^۱ و شانتال موف^۲ در مقام دو فیلسوف و اندیشمند سیاسی برجسته دهه‌های اخیر، کوشیده‌اند تا با بهره‌جستن از میراث غنی فلاسفه‌ای نظیر مارتین هایدگر، ژاک دریدا، لوئی آلتوسر و میشل فوکو، و استفاده از نظریه روان‌کاوی ژاک لکان و آرای زبان‌شناس برجسته، فردینان دوسوسور، به نظریه‌پردازی در باب گفتمان پرداخته، چارچوبی منسجم را برای تحلیل آن مهیا کنند. این چنین است که از پیشگامان در این امر به شمار می‌روند و به عنوان سردمداران مکتبی موسوم به «مکتب تحلیل گفتمانی اسکس»^۳ قلمداد می‌شوند. این مکتب در سال‌های اخیر به تربیت شاگردانی نظیر آلتا نوروال^۴، دیوید هوارث^۵، جیسون گلینوس^۶، یانیس استاوراکیس^۷، الیور مارشارت^۸، جیکوب تورفینگ^۹ و دیگرانی هم‌ت‌گمارده است که امروزه هر یک از آنان به عنوان نظریه‌پردازان یا شارحان این مکتب یا صاحبان آثاری ویژه در این حوزه به شمار می‌روند.

در این مقاله قصد داریم تا مفاهیم دوسوسوری- لکانی موجود در نظریه لاکلاو و موف در باب گفتمان را مورد واکاوی قرار دهیم. اهمیت نظریات زبان‌شناسانه دوسوسور بر هیچ کس پوشیده نیست. او میراثی گرانبها را برای علوم انسانی از خود به یادگار گذاشته است. اهمیت نظریات لکان در روان‌کاوی، و تأثیراتی که او و نظریاتش بر فلاسفه و اندیشمندان سیاسی معاصر داشته‌اند نیز بسیار قابل توجه است. شهادی بر این مدعا، وجود آثاری ارزشمند در حوزه‌های فلسفه و علوم سیاسی است که در دهه‌های اخیر با تأثیرپذیری از نظریات لکان به نگارش درآمده‌اند؛ آثاری که با نام‌هایی همچون ژان- لوک نانسی^{۱۰}، فیلیپ لاکو- لبارت^{۱۱}، آلن بدیو^{۱۲}، اسلاوی ژیزک^{۱۳}، کلود لوفور^{۱۴}، کورنلیوس کاستوریادیس^{۱۵}، و نیز، لاکلاو و موف در پیوندند.

1. Ernesto Laclau

3. Essex School of discourse analysis

5. David Howarth

7. Yannis Stavrakakis

9. Jacob Torfing

11. Philippe Lacoue-Labarthe

13. Slavoj Žižek

15. Cornelius Castoriadis

2. Chantal Mouffe

4. Aletta Norval

6. Jason Glynos

8. Oliver Marchart

10. Jean-Luc Nancy

12. Alain Badiou

14. Claude Lefort

جهانگیر جهانگیری، علی بندرریگی زاده

تأکید عمده ما در این مقاله بر «جزئی بودن» ثبات معنا^۱ است. ما برآنیم تا نشان دهیم که لاکلاو و موف چگونه با بهره‌گیری از مفاهیم دوسوسوری- لکانی، بر این جزئی بودن پای فشرده‌اند؛ جزئی بودن که نه به معنای ثبات نهایی و مطلق، و نه به معنای بی‌ثباتی کامل است.

گفتمان، مفصل‌بندی، وقته‌ها و عناصر

«مفصل‌بندی»^۲، «وقته»^۳ و «عنصر»^۴ اصطلاحاتی با اهمیت در فلسفه لاکلاو و موف، و در نظریه آنان در باب گفتمان هستند. آنان مفصل‌بندی را به عنوان کردار^۵ ایجاد روابط میان عناصری تعریف می‌کنند که هویت این عناصر در نتیجه کردار مفصل‌بندی دچار تغییر گشته است. لاکلاو و موف کلیت ساختار یافته‌ای که از کردار مفصل‌بندی حاصل می‌شود را گفتمان نام می‌نهند. آنان، همچنین، موقعیت‌های متفاوتی را که به گونه‌ای مفصل‌بندی شده در یک گفتمان پدیدار می‌گردند، وقته‌ها، و در مقابل، هر تفاوتی را که به گونه‌ای گفتمانی مفصل‌بندی نشده است، عنصر می‌نامند.^۶

نکته‌ای که در اینجا باید خاطر نشان شود، این است که بدیهی پنداشتن وحدت عناصر در تعارض با گفتمان قرار دارد. در گفتمان است که مجموعه‌ای از عناصر به صورت پاره پاره گشته یا پراکنش یافته^۷ پدیدار می‌گردند. این امر آشکار است که در خارج از ساختار گفتمانی، نه می‌توان از پاره‌مندی^۸ سخن به میان آورد، و نه حتی می‌توان عناصر را مشخص نمود. با این حال، یک ساختار گفتمانی، صرفاً، دارای موجودیتی «شناختی» یا «تأملی» نیست، بلکه، کردار مفصل‌بندی است که روابط اجتماعی را بر ساخته، و سازوارمند می‌سازد. این چنین است که لاکلاو و موف از پیچیدگی و پاره‌مند گشتگی در حال رشد جوامع سرمایه داری پیشرفته سخن به میان می‌آورند، نه بدین معنا که این جوامع بیش از پیش پیچیده شده‌اند، بلکه، در این معنا که این جوامع، حول عدم تقارنی بنیادین بر ساخته شده‌اند. عدم تقارنی فی‌مابین

1. The 'partial' fixation of meaning

3. Moment

5. Practice

7. Dispersed

2. Claude Lefort

4. element

6. Laclau and Mouffe 2001: 105

8. fragmentation

تکثیر در حال رشد تفاوت‌ها- آنچه لاکلاو و موف آن را «مازاد معنای امر اجتماعی»^۱ نام می‌نهند- و دشواری‌هایی وجود دارد که هر گفتمانی که می‌کوشد تا آن تفاوت‌ها را به عنوان وقته‌های ساختار مفصل‌بندی ای ثبات مندی مشخص سازد، با آن‌ها روبروست.^۲

لاکلاو و موف می‌گویند که در کلیت گفتمانی مفصل‌بندی شده، یعنی، جایی که هر عنصری، موقعیت متفاوتی را اشغال می‌نماید- یا در واژگان مورد استفاده آنان می‌توان گفت جایی که هر عنصری، به وقته‌ای از آن کلیت مبدل گشته است- هویت عناصر تماماً رابطه‌ای بوده، و تمام روابط دارای خصلتی ضروری می‌باشند. در اینجا آنان به آنچه که دوسوسور، «اصل ارزش»^۳ می‌نامد، توجه نشان می‌دهند.^۴

دوسوسور و اصل زبان شناختی ارزش

ایده اصلی دوسوسور این است که در یک زبان، عناصری که در تقابل با یکدیگر قرار دارند، به گونه‌ای متقابل ارزش یکدیگر را تعریف، و مشخص می‌نمایند. ارزش‌های مد نظر دوسوسور، ارزش‌هایی ناشی گشته از خود سیستم‌اند، و نه ارزش‌هایی که به گونه‌ای برون سیستمی مشخص گشته باشند.^۵ نزد او، ارزش‌ها به عنوان نخستین و عمده‌ترین برآیندهای یک سیستم در نظر گرفته می‌شوند. سیستم در اینجا به معنای مجموعه‌ای از روابط هم‌نشینی^۶ و هم‌پیوندی^۷ موجود میان موجودیت‌های عینی یک لانگ^۸ است. اما در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که اصطلاح «ارزش» چگونه با اصطلاحاتی نظیر «مدلول» و «دلالت» ارتباط پیدا می‌کند؟^۹

دوسوسور بر این امر اذعان دارد که هرچند ممکن است اصطلاح «ارزش» با اصطلاحاتی نظیر «معنا» یا دلالت مترادف به نظر رسد، اما با این وجود، باید دانست که از آنان متمایز است. دوسوسور با ارائه طرح شماره ۱ به عنوان طرح نمودار کننده نشانه، دلالت نشانه را با

1. a surplus of meaning of 'the social'

2. Ibid: 96

3. principle of value

4. Ibid: 106

5. Holdcroft 1991: 107

6. syntagmatic

7. Associative

8. *langue*

9. Ibid: 108

جهانگیر جهانگیری، علی بندرریگی زاده

نقطهٔ مقابل دال، یعنی مدلول، یکسان انگاشته و این نکته را می‌افزاید که این گونه اندیشیدن به یک نشانه یا واژه، تلقی نمودن آن به سان کلیت مطلقاً بسته، منفرد، و خودبسنده‌ای است. اما دوسوسور این چنین نگرشی نسبت به نشانه یا واژه را نگرشی ناقص و گمراه کننده می‌داند. این بدان سبب است که همزمان می‌توان به یک نشانه یا واژه به عنوان نقطهٔ مقابل سایر نشانه‌ها یا واژه‌ها نیز نگریست (شکل ۲). البته، واژگانی که این نشانه یا واژه نقطهٔ مقابل آنان محسوب می‌گردد، سایر واژگان زبانی هستند که این نشانه یا واژه به طریقی که حاکی از هم نشینی و هم پیوندی است، با آن در ارتباط می‌باشد، و این گونه روابط است که ارزش این نشانه یا واژه را تعیین می‌کنند.^۱ بنابراین، آن چنان که دوسوسور می‌گوید،

«زبان سیستمی است از واژگانی که به گونه‌ای متقابل به یکدیگر وابسته‌اند. [در این سیستم] ارزش هر واژه صرفاً به واسطهٔ حضور همزمان سایر عناصر تعیین می‌گردد.»^۲

در نتیجه، از آنجا که ارزش‌ها لزوماً برآیندهای یک سیستم هستند، اصطلاح «ارزش» دارای معانی ضمنی کاملاً متفاوتی از اصطلاح «دلالت» خواهد بود. علت آن نیز این است که اصطلاح دلالت، آن چنان که عمدتاً مورد استعمال قرار گرفته است، هیچ رابطهٔ ضروری‌ای را با یک سیستم ندارد.^۳



شکل ۱

(Source: de Saussure, 1959: 114)

1. Ibid:

2. de Saussure 1959: 114

3. Holdcroft 1991: 108



شکل ۲

(Source: de Saussure, 1959: 115)

دوسوسور مراد خویش از ارزش را به زبانی استعاری، و به دو حالت مطرح می‌سازد. مطابق با حالت نخست، ارزش‌ها همانند با واحدهای مبادله هستند؛ بر طبق حالت دوم نیز ارزش‌ها برآیندهای تأثیر و تأثر متقابل میان دو جوهر^۱ از هم تفکیک نیافته اندیشه و آوا^۲ هستند. ^۳ ما در اینجا به هر یک از این دو حالت می‌پردازیم.

ارزش‌ها و مبادله: دوسوسور با بهره‌گیری از مدلی اقتصادی، این گونه بحث می‌نماید که حتی در خارج از زبان نیز، ارزش‌ها مرکب از دو عنصر هستند؛^۴ (۱) چیزی نامشابه که می‌تواند با چیزی که ارزش آن باید تعیین شود، مبادله گردد؛ و (۲) چیزهای مشابه که می‌توانند با چیزی که ارزش آن باید تعیین شود، مقایسه گردند.^۵ مثلاً، برای تعیین نمودن ارزش یک سکه پنج فرانکی، باید این را مشخص کرد که چه چیزی (برای نمونه، یک قرص نان، یک روزنامه، و غیره) را می‌توان با آن خریداری نمود.^۶ همچنین، برای تعیین ارزش یک سکه پنج فرانکی باید آن را با «ارزشی مشابه از همین سیستم، برای مثال، یک سکه یک فرانکی، یا با سکه‌هایی از سیستمی دیگر (یک دلار و غیره) مقایسه نمود.»^۷ به گونه‌ای مشابه می‌توان یک واژه را با یک اندیشه مبادله نمود، و نیز می‌توان آن را با سایر واژه‌ها مقایسه کرد. به هر لحاظ، همچنان که ارزش یک سکه پنج فرانکی را صرفاً نمی‌توان از طریق آگاهی یافتن به این امر که با چه چیزی مبادله پذیر است، تعیین نمود، ارزش یک واژه را نیز صرفاً نمی‌توان با در نظر گرفتن اندیشه‌ای که آن واژه با آن تبادل پذیر است، معین نمود، بلکه همچنین باید

1. substance

3. Ibid: 109

5. de Saussure 1959: 115

7. de Saussure 1959: 115

2. Sound

4. Ibid

6. Holdcroft 1991: 109

آن واژه را در ارتباط با سایر واژگانی قرار داد که می‌تواند با آنان مقایسه گشته، و در تقابل با آنان قرار دارد.^۱

دوسوسور به ارائه مثال‌هایی برای روشن ساختن این امر می‌پردازد که چگونه تقابل‌های سیستماتیک فیما بین یک واژه و سایر واژه‌ها، ارزش آن واژه را تعیین می‌نمایند.^۲ یکی از این مثال‌ها، واژه فرانسوی *mouton* است؛ واژه‌ای که دارای معنایی یکسان با واژه انگلیسی *sheep* است، ولی دارای ارزشی یکسان با آن نیست. یکی از دلایل چنین امری این است که ما در زبان انگلیسی هنگامی که می‌خواهیم از قطعه گوشتی سخن بگوییم که برای صرف کردن سر میز آورده اند، از واژه *mutton* و نه از واژه *sheep* استفاده می‌کنیم. تفاوت در ارزش واژه‌های *sheep* و *mouton* در این واقعیت نهفته است که واژه *sheep* در کنار خود دارای واژه دومی است، در حالی که واژه فرانسوی [*mouton*] این چنین نیست.^۳

باید توجه داشت که یک فرد فرانسوی زبان هنگامی که می‌خواهد از خود گو سفند، به عنوان حیوانی جاندار، یا از گوشت پخته شده آن سخن به میان آورد، از واژه‌ای یکسان، یعنی *mouton* استفاده می‌کند، حال آنکه یک انگلیسی زبان در مورد اول، واژه *sheep* و در مورد دوم، واژه *mutton* را استعمال می‌نماید.^۴ به بیانی دیگر، در زبان انگلیسی، تقابلی میان واژه‌های *sheep* و *mutton* وجود دارد، تقابلی که در زبان فرانسوی میان واژه *mouton* و سایر واژگان برقرار نیست. این امر مؤید این اصل است که در یک زبان، واژگانی که در تقابل با یکدیگر قرار دارند، به گونه‌ای متقابل، ارزش یکدیگر را تعیین می‌نمایند.^۵ لذا می‌توان گفت که:

«محتوای یک واژه به مدد هر آنچه که در خارج از آن وجود دارد، تعیین می‌شود.»^۶

اندیشه- آو: حالت استعاری دومی را که دوسوسور برای روشن ساختن منظور خویش از «ارزش» به کار می‌گیرد، متوجه تقابل میان صورت و جوهر است. در این تقابل میان صورت و جوهر است که یک زبان همانند با صورتی است که جوهرهای فاقد شکل یا ساختار

1. Holdcroft 1991: 109

3. de Saussure 1959: 115-116

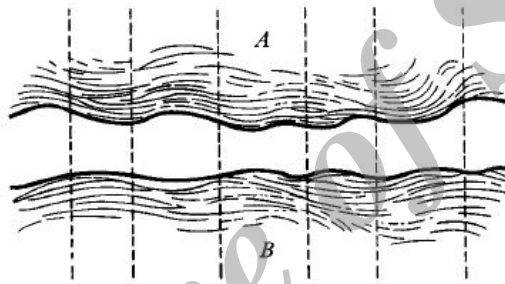
5. Holdcroft 1991: 110

2. Ibid

4. Joseph 2004: 66

6. de Saussure 1959: 115

مشخص را از یکدیگر متمایز می‌گرداند. دوسوسور این گونه بحث می‌نماید که اندیشه‌ها، جدا از زبان، فاقد شکل یا ساختار مشخص هستند،^۱ و از همین رو است که «تا پیش از پیدایش زبان، هیچ چیز مشخص و متمایز نیست.»^۲ دوسوسور همچنین این نکته را مد نظر دارد که آواها تا پیش از پیدایش زبان، نمایانگر موجودیت‌هایی^۳ نیستند که حدّ و مرزشان از پیش مشخص گشته باشد.^۴ بنابراین، واقعیت زبانی را می‌توان در کلیت آن - یعنی زبان - همچون زنجیره‌ای از زیر بخش‌های به هم پیوسته^۵ که هم در سطح نامشخص و نامتمایز اندیشه‌های در هم تنیده^۶ (A)، و هم در سطح مبهم آواها (B) موجودند، ترسیم نمود (شکل ۳).^۷



شکل ۳

(Source: de Saussure, 1959: 112)

دوسوسور می‌گوید که نقش ویژه زبان در قبال اندیشه، نه خلق ابزار آوایی^۸ مادی‌ای برای بیان اندیشه‌ها، بلکه ایجاد ارتباط میان اندیشه و آوا تحت شرایطی است که ضرورتاً به مرزبندی^۹ متقابل واحدها بینجامد. اندیشه که ماهیتاً آشفته^{۱۰} است، در فرآیند تجزیه‌اش نظام‌مند می‌گردد. نه اندیشه‌ها صورت مادی به خود می‌گیرند، و نه آواها به موجودیت‌های

1. Holdcroft 1991: 112

3. entities

5. Contiguous

7. de Saussure 1959: 112

9. Delimitation

2. de Saussure 1959: 112

4. Holdcroft 1991: 112

6. jumbled

8. phonic

10. Chaotic

جهانگیر جهانگیری، علی بندرریگی زاده

ذهنی مبدل می‌گردند؛ واقعیت اسرارآمیز این است که «اندیشه- آوا» متضمّن انفکاک^۱ است، و اینکه زبان آن هنگام که در میان دو توده فاقد شکل در حال شکل گرفتن است، واحدهای خویش را فراهم می‌آورد.^۲

دوسوسور زبان را گستره مفصل‌بندی‌ها^۳ می‌نامد. نزد او، هر اصطلاح زبانی یک جزء یا یک مفصل^۴ است که اندیشه موجود در آن، در یک آوا تثبیت گشته و این آوا نشانه‌ای از آن اندیشه می‌گردد. در زبان نه می‌توان آوا را از اندیشه جدا ساخت، و نه می‌توان اندیشه را از آوا تفکیک نمود. این چنین انفکاک می‌تواند به گونه‌ای انتزاعی انجام پذیرد؛ امری که نتیجه آن یا روان‌شناسی محض، یا آواشناسی^۵ محض خواهد بود. اما، در زبان‌شناسی است که عناصر آوا و اندیشه به یکدیگر می‌پیوندند؛ پیوندی که به وجود آورنده یک صورت، و نه یک جوهر است.^۶

آنچه در بالا مطرح شد را می‌توان با در نظر گرفتن آنچه که دوسوسور اختیاری بودن^۷ نشانه‌ها می‌نامد، ادراک نمود. بر این اساس، نه تنها دو قلمرو اندیشه و آوا که به وسیله واقعیت زبانی به یکدیگر پیوند داده می‌شوند، فاقد شکل و دچار اغتشاش هستند، بلکه گزینش یک واحد آوایی معین برای نامیدن یک اندیشه معین نیز کاملاً اختیاری است. اگر این امر صحیح نبود، مفهوم ارزش از آن روی که مشتمل بر عنصری از خارج تحمیل شده می‌گشت، اعتبار خویش را از دست می‌داد. اما، باید دانست که ارزش‌ها در عمل کاملاً نسبی باقی می‌مانند، و به همین دلیل است که رابطه میان آوا و اندیشه از بنیاد اختیاری است.^۸

دوسوسور بر این باور است که ماهیت اختیاری نشانه، به نوبه خود، این امر را روشن می‌سازد که چرا واقعیت اجتماعی به تنهایی می‌تواند یک نظام زبان شناختی را به وجود آورد. بنابراین، این اجتماع است که نقشی ضروری را در به کار انداخته شدن ارزش‌هایی ایفا می‌کند که وجودشان صرفاً منوط به کاربرد و پذیرش عمومی است؛ فرد به تنهایی قادر به تثبیت نمودن یک ارزش هم نیست.^۹

1. division

3. Articulations

5. phonology

7. arbitrariness

9. Ibid

2. Ibid

4. *articulus*

6. Ibid: 112-113

8. Ibid: 113

با توجه به شرحی که دوسوسور از ارزش به دست می‌دهد، می‌توان گفت که تعریف یک اصطلاح زبان‌شناختی صرفاً به عنوان برآیندی حاصل شده از یگانگی یک آوای معین و یک مفهوم معین کاملاً گمراه‌کننده است. این چنین تعریفی، اصطلاح زبان‌شناختی را از سیستم جدا ساخته، و به معنای این خواهد بود که می‌توانیم از اصطلاحات زبان‌شناختی آغاز نموده، و سیستم را از طریق ترکیب نمودن این اصطلاحات با یکدیگر بسازیم. اما، بر خلاف این، دوسوسور عقیده دارد که باید از کلیتی بر هم بسته آغاز نمود، و از طریق تجزیه آن، به عناصرش دست یافت.^۱

با توجه به شرحی که از مفهوم ارزش در اندیشه دوسوسور رفت، می‌توان گفت که ارزش‌ها «رابطه‌ای» هستند، و دقیقاً، همین مرتبط بودن آنان با یکدیگر، اثبات ضرورت آنان است. آن هنگام که از سیستم سخن می‌رانیم، در واقع از سازواری^۲ و همسازی^۳ اجزاء در ساختاری سخن به میان آورده‌ایم که فراسوی عناصر خود رفته، و بازنمایانگر آنان محسوب می‌شود. هر آنچه در این ساختار موجود است، دارای خصلتی ضروری تا بدان جایی است که دگردیسی‌ها در کلیت و در اجزای آن متقابلاً مشروط به یکدیگر می‌گردند. رابطه‌ای بودن ارزش‌ها، اثباتی بر وابستگی شدید آنان به یکدیگر است. نکته در اینجا است که تمام ارزش‌ها، ارزش‌های تقابلی^۴ بوده، و از طریق تفاوت و افتراق شان تعریف می‌گردند. اگر زبان چیزی غیر از آمیزه‌ای تصادفی^۵ از مفاهیم و آوایی فاقد نظم^۶ است، این بدان سبب است که ضرورت در ذات ساختار زبان قرار داشته، و از آن تفکیک ناپذیر است، و این وجه اشتراک ساختار زبان با تمام ساختارهای دیگر می‌باشد.

بنابراین، از دیدگاهی دوسوسوری می‌توان بیان داشت که ضرورت نه از یک اصل بنیادین، بلکه از انتظام موجود در سیستمی از موقعیت‌های ساختاری ناشی می‌گردد. در این معنا، هیچ رابطه‌ای نمی‌تواند بیرونی یا امکانی^۷ باشد. در اینجا است که وجه تمایز رویکرد لاکلاو و موف از کار دوسوسور مشخص می‌گردد؛ اگر یک صورت‌بندی گفتمانی - ساختاری به شیوه مدّ نظر دوسوسور، یعنی، به شیوه‌ای برساخته شود که روابط درونی‌اش، مشخص‌کننده هویت

1. Ibid

3. Conformity

5. fortuitous

7. Contingent

2. Arrangement

4. Opposition

6. erratic

جهانگیر جهانگیری، علی بندرریگی زاده

عناصرش باشد، کردار مفصل‌بندی امکان ناپذیر خواهد بود: در حالت اخیر، ما با عناصر مواجه هستیم، در حالی که لا کلاو و موف توجه خود را به *وقته‌های کلیتی* معطوف کرده‌اند که هر *وقته* در آن، از آغاز، مشمول اصل تکرار^۱ قرار می‌گیرد. از این دید، زمانی می‌توان به مفصل‌بندی و امکان اندیشید که هیچ صورت بندی گفتمانی‌ای را به مثابه کلیتی هم بسته^۲ قلمداد ننموده، و این نکته را مد نظر داشته باشیم که تبدیل گشتن عناصر به *وقته‌ها* هیچ گاه به طور کامل صورت نمی‌پذیرد.^۳

نظریه روانکاوی لکانی، نقطه کاپیتون و نقطه گره‌گاهی

یکی از مفاهیمی که لا کلاو و موف در نظریه گفتمانی خویش از لکان وام می‌گیرند، مفهوم نقطه کاپیتون^۴ است. این مفهوم در گام نخست، دارای فحوا و مضمونی معناشناسانه است. مطابق با این چنین فحوا، یک دال معین دارای تأثیری تعیین کننده در زنجیره‌ای از دال‌ها به نحوی است که از هر آنچه که در این زنجیره، مبهم^۵ و نامشخص^۶ است، رفع ابهام نموده، یا معنای یک گفتمان را کاملاً و از بنیاد دچار دگردیسی می‌کند. نقطه کاپیتون، همچنین، دارای فحوا و مضمونی هستی‌شناسانه به گونه‌ای است که موقعیت سوژگانی^۷ یک یا چند سوژه را دچار تغییر کرده، یا آن را جا به جا می‌سازد. بدین طریق، نظریه لکان در باب نقطه کاپیتون هم نمایانگر تجربه تحلیل^۸، به خصوص، جایگاه تفسیر^۹ در این تجربه، و هم چنین، پدیده عام تر کاربرد زبان است. این مفهوم هم چنین به نوبه خود، پاسخ لکان به پرسش از چگونگی پدیدار گشتن معنا در آوا است.^{۱۰}

لکان پیوند یافتن دال و مدلول را به اتصال دکمه به پارچه، یا اتصال آن به تشک زیرین پارچه تشبیه می‌کند. او برای این مقصود، واژه فرانسوی *point de capiton* را به کار می‌گیرد که *point* در آن به معنای «گره یا کوک»^{۱۱}، و فعل *capitonner* به معنای

1. repetition

3. Laclau and Mouffe 2001: 106-107

4. *point de capiton*

6. Nebulous

8. analysis

10. Grigg 2001: 144

2. sutured

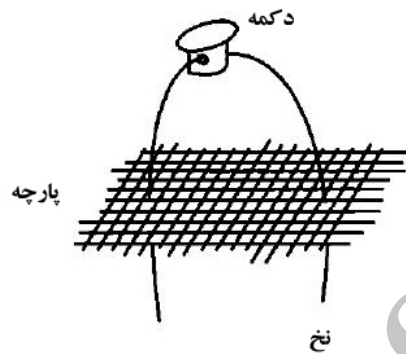
5. vague

7. subjective position

9. interpretation

11. stitch

«دوختن»^۱ است. فردی که به تشک دوزی اشتغال دارد، از گره یا کوک برای اتصال دکمه‌ها به تشک یا سطح رویین پارچه استفاده می‌نماید (بنگرید به شکل ۴).^۲



شکل ۴

(Source: Fink 2004: 113)

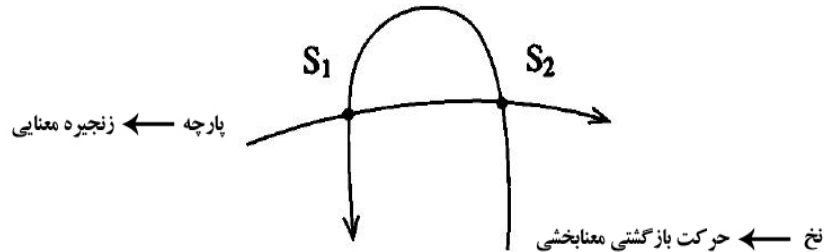
با استفاده از این تشبیه است که لکان پیوند یافتن دال و مدلول را منجر به پدیدآیی معنایی می‌داند که با توجه به کلیت فرآیند معنابخشی، غیر قابل جایگزینی است. لکان در شکل ۴، ظهور زمانمند^۳ دال‌ها در آوا را به پارچه تشبیه نموده است. نمونه‌ای از مورد اخیر آن هنگام است که شخصی جمله‌ای را ادا می‌نماید. حال اگر به شکل ۵ توجه نماییم، مشاهده می‌کنیم که S1 و S2، که دو دال موجود در زنجیره معنایی را نمایندگی می‌کنند، بر نقاطی قرار گرفته‌اند که بردارها در آن جا یکدیگر را قطع می‌نمایند. همچنین، لکان در شکل ۴، فرآیند معنابخشی را به نخ تشبیه نموده است. نزد او، واپسین قسمت جمله (S2) به قسمت آغازین آن (S1) معنا می‌بخشد.^۴

1. to quilt

2. Fink 2004: 113

3. temporal

4. Ibid: 113-114



شکل ۵

(Source: Fink 2004: 114)

نزد لکان، تجربه روانکاوی حاکی از این امر است که اندیشه و آوا به گونه‌ای به یکدیگر هم بسته می‌باشند که در نقاطی حساس، یعنی همان نقاط کاپیتون، نمی‌توانند از یکدیگر انفصال یابند. نقاط کاپیتون نقاطی هستند که از لغزش‌های 'بالقوة مدلول در زیر دال جلوگیری به عمل می‌آورند'. همان گونه که در طرح دوسوسوری شماره ۳ مشاهده نمودیم، و همان گونه که در طرح ساده شده شماره ۶ نمایان است، نزد لکان، طرح دوسوسور، که مدلول و دال در آن بر خطوط هم امتدادی نشان داده می‌شوند، به معنای ظهور زمانمند آوا می‌باشد. گویا آواهای تولید شده در گفتار به صورت حرکت چپ به راست جریان آب به تصویر کشیده شده‌اند، و مدلول در امتداد با دال «در جریان است». (لکان بر خلاف دوسوسور، بار دیگر دال را در سطح بالایی، و مدلول را در سطح پایینی قرار می‌دهد) لکان می‌نویسد:

«دوسوسور ایده لغزش بی وقفه مدلول در زیر دال را ... در طرحی به تصویر می‌کشد که همانند با خطوط موج [لایه‌های] فوقانی و تحتانی [جریان] آب در مینیاتورهای [منقوش در] نسخ خطی کتاب پیدایش است. این [طرح، همانند امواج] دولایه در سیلانی است که مرزنامه‌های^۳ موجود در آن غیرجوهرین^۴ می‌نمایند؛ [مرزنامه‌هایی که هم چون] قطرات ریز باران [هستند، و] به وسیله خطوط نقطه چین عمودی‌ای مشخص می‌گردند که به گونه‌ای

1. slidings
3. landmarks

2. Fink 2004: 89
4. insubstantial

فرضی، به ایجاد مرزبندی‌هایی می پردازند [که حاصل آن، به وجود آمدن] بخش‌هایی متقارن با یکدیگر است.^۱

لکان بر آن است که طرح دوسوسور نمایانگر برداشت «خطی» او به نحوی است که آوا و اندیشه بر خطوط چپ به راست مستقیم، و به گونه‌ای مشخص می‌گردند که هر واحد آوایی با مفهومی که دقیقاً در زیر آن قرار دارد، مطابق است.^۲ بنابراین، می‌توان گفت که از دید دوسوسور، معنای یک جمله یا یک عبارت از تسلسل محض نشانه‌ها (که هر نشانه، وحدتی است از یک دال و یک مدلول، یا از آوا و اندیشه) حاصل می‌گردد.^۳ اما، لکان با ارائه طرح خویش از نقاط کاپیتون درصدد است تا نشان دهد که معنا به شیوه‌ای که مد نظر دوسوسور است، برساخته نمی‌شود.^۴ او می‌نویسد:

«تمام تجربه ما برخلاف این [خطی بودن] است... . خطی بودن که دوسوسور آن را به عنوان [معیار] برسازنده زنجیره گفتار تلقی می‌نماید- [خطی بودن] که [همساز با ظهور و بروز آن در قالب آوایی واحد، و [همساز] با جایگاه آن در محور افقی موجود در نوشتارهای ماست- هر چند که لازم است، اما کافی نیست. [این خطی بودن] صرفاً ناظر بر [تبعیت] زنجیره گفتار از جهت و ترتیبی زمانی است...»^۵

لکان می‌گوید عناصری که پس از سایر عناصر در یک جمله پدیدار می‌گردند، به گونه‌ای بازگشتی^۶، معنای عناصر مقدّم بر خویش را تعیین می‌نمایند. به بیانی دیگر، آخرین جزء یک جمله، لغزش معنا (یعنی، لغزش مدلول در زیر دال) را متوقف می‌سازد.^۷ در بیان لکان:

«... دال به وسیله نقطه کاپیتون است که از لغزش بی پایان معنا جلوگیری به عمل می‌آورد. ... کارکرد در زمانی^۸ نقطه کاپیتون را می‌توان در یک جمله مشاهده نمود. تا جایی که به یک جمله مربوط می‌شود، [نقطه کاپیتون] معنای آن را تنها به واسطه آخرین واژه [موجود در آن] مشخص می‌نماید، ... بدین صورت که معنای [سایر واژگان موجود در جمله] را از طریق تأثیر بازگشتی‌ای که دارد، تعیین می‌کند.»^۹

1. Lacan 1966: 502-503

3. Grigg 2001: 144-145

5. Lacan 1966: 503

7. Fink 2004: 90

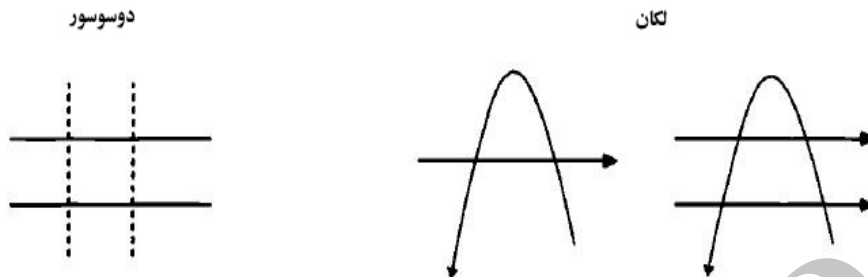
9. Lacan 1966: 805

2. Fink 2004: 89

4. Fink 2004: 90

6. Retroactively

8. diachronic



شکل ۶

(Source: Fink 2004: 89)

یانیس استاوراکاکیس مصداقی بارز از اهمیت نقطه کاپیتون در بساختن و سازوارمند کردن یک گروه یا ابژکتیویته اجتماعی- سیاسی را توصیف فروید^۱ از عوامل یگانه ساز توده‌ها می‌داند. از دید فروید، آنچه می‌تواند هزاران یا میلیون‌ها نفر را یگانه سازد، رابطه هر یک از آنان با یک رهبر (سیاسی، مذهبی، یا نظامی)، یا با ایده‌ای است که به عنوان یک نقطه کاپیتون، یعنی، یک نقطه مشترک مرجعیتی عمل می‌کند. هنگامی که رهبر به هر دلیلی از بین رود، توده‌ها هم یگانگی خویش را از دست می‌دهند. لذا، این نقطه کاپیتون است که یگانگی را سبب می‌شود.^۲ استاوراکاکیس برای روشن تر شدن بحث، مثالی را پیش می‌کشد؛ فرض کنید که ۳۰۰۰ نفر در یک تظاهرات شرکت کرده‌اند. آنان ناگهان متوجه می‌شوند که رهبرشان ناپدید شده است. نخستین پرسشی که بلافاصله برای آنان مطرح می‌شود این است که: «ما ۳۰۰۰ نفر، داریم تنهایی به کجا می‌رویم؟» آنچه به وجود آورنده احساس یگانگی، گروهی و جمعی است را نمی‌توان به حضور فیزیکی ۳۰۰۰ نفر تقلیل داد. هنگامی که رابطه مبتنی بر همانستی^۳ توده‌ها با رهبر گسسته شود، واهی بودن هویت جمعی و قدرت گروهی برملاء می‌گردد. بدون وجود یک نقطه کاپیتون (رهبر در این مورد خاص)، توده‌ها به جای اینکه یک گروه یا جمع را بسازند، صرفاً به ۳۰۰۰ فرد تک افتاده مبدل می‌گردند.^۴

1. Freud

3. identificatory

2. Stavrakakis 2002: 78

4. Ibid

اهمیت نقطه کاپیتون در خلق احساسی از یگانگی تا بدان جاست که نظریه پردازانی همچون اسلاوی ژیژک از آن برای ارائه تحلیلی لکانی از ایدئولوژی بهره جستند. پرسش اساسی ژیژک در اینجا این است که چه چیزی هویت یک حوزه ایدئولوژیکی معین را جدا از تمام تغییرات ممکن در مضمون ایجابی آن، خلق کرده، و حفظ می‌نماید؟ او این چنین پاسخ می‌دهد که شماری از دال‌های شناور و عناصر پیشا- ایدئولوژیکی^۱ به واسطه وجود یک «نقطه گره‌گاهی»^۲ معین (نقطه کاپیتون لکانی) - که آنان را به یکدیگر «دوخته»، لغزش آنان را متوقف ساخته، و معنای آنان را تثبیت می‌کند- در میدانی مبتنی بر «یگانگی» ساختار می‌یابند. در واژگان نظریه گفتمان، که ژیژک در اینجا از آن استفاده می‌کند، «نقاط کاپیتون» لکانی مبدل به «نقاط گره‌گاهی» می‌شوند؛ امری که نشان دهنده قرابت نظریه لکانی و کار لاکلاو و موف است.^۳

«امکان‌ناپذیری ثبات نهایی معنا متضمن وجود گونه‌های جزئی‌ای از ثبات است. در غیر این صورت، دقیقاً [وجود] جریانی از تفاوت‌ها امکان‌ناپذیر خواهد بود. حتی برای مخالف‌اندیشی در باب معنا، و فرو پاشاندن آن، وجود یک معنا ضرورت دارد. اگر امر اجتماعی در [قالب] گونه‌های فهم‌پذیر و نهادمندی از جامعه تثبیت نگردد، آنچه صرفاً وجود خواهد داشت، امر اجتماعی، و آن هم به عنوان کوششی در راه برساختن آن ابژه امکان‌ناپذیر است. هر گفتمان به عنوان اقدامی در جهت چیره گشتن بر حوزه گفتمانیّت متوقف ساختن جریان تفاوت‌ها، و برسازگی یک "مرکز" برساخته می‌شود. ما نقاط برتر^۴ گفتمانی این تثبیت جزئی را نقاط گره‌گاهی می‌نامیم. لکان از طریق مفهوم نقطه کاپیتون است که بر این ثبات‌های جزئی معنا تأکید ورزیده است.»^۵

1. proto-ideological

2. nodal point

3. Ibid: 78-79

4. privileged

5. Laclau and Mouffe 2001: 112

لکان بدین منظور از زبانی استعاری بهره می‌جوید. او از دو لایه لحاف یا روکشی مثال به میان می‌آورد که نرم پرهایی (استعاره از معنا) را در خود جای داده‌اند. از یک سو، اگر دو لایه اصلاً به یکدیگر متصل نباشند، نرم پرها به بیرون می‌ریزند، و فرد از داشتن یک لحاف محروم می‌ماند. در این حالت، آن چه باقی می‌ماند، صرفاً دو ملافه و تلی از نرم پرهاست. اگر دو ملافه فقط از لبه‌های کناره‌ای شان به یکدیگر متصل شوند، نرم پرها دچار لیزش شده، و در لبه‌ای کناره‌ای به صورتی کُپه وار جمع می‌شوند، و نتیجتاً، فرد از سرما مصون نمی‌ماند. از سوی دیگر، اگر دو لایه از تمامی نقاط به یکدیگر متصل شوند، آن چه بدست می‌آید را نمی‌توان به عنوان یک لحاف مورد استفاده قرار داد. یک فرد تنها زمانی می‌تواند از به کار بردن یک لحاف احساس آسودگی داشته باشد که نرم پرها هوا را در فضای خالی میان دو لایه

جهانگیر جهانگیری، علی بندرریگی زاده

لاکلاو و موف می‌گویند که هر چند موقعیت‌های سوژه به واسطه روابط مبتنی بر تفاوت‌شان با یکدیگر بر ساخته می‌شوند، با این وجود، برخی از روابط مبتنی بر تفاوت میان موقعیت‌های سوژه نسبت به سایر این روابط از برتری برخوردار هستند. یک موقعیت سوژه ممکن است در زمینه‌ای^۱ به خصوص، آن‌چنان از برتری برخوردار گردد که معنای سایر موقعیت‌های سوژه، به گونه‌ای فزاینده‌ای، به واسطه روابطشان با آن موقعیت برتر مشخص گردد. لاکلاو و موف با بهره‌گیری از مفهوم لکانی نقطه کاپیتون، این موقعیت برتر را نقطه گره‌گاهی می‌نامند. نقطه گره‌گاهی در یک صورت بندی معین، به گونه‌ای فزاینده، به عنوان یکی از چندین «مراکز» گفتمانی عمل می‌کند. نقطه گره‌گاهی بدین امر گرایش دارد تا تأثیری تمامیت خواهانه^۲ را بر موقعیت‌های وابسته^۳، به گونه‌ای اعمال نماید که این موقعیت‌ها تا حدودی خصلت شناور خویش را از دست داده، و به قول ژیرک، مبدل به اجزائی از شبکه ساختاریافته معنا گردند.^۴

این استفاده ژیرک از مفهوم نقطه کاپیتون برای ارائه تحلیلی از ایدئولوژی، و استفاده لاکلاو و موف از آن برای نظریه پردازی در باب گفتمان، آن‌چنان که در بالا آمد، خود را به بهترین وجه در این توصیف استعاری ای نمایان می‌سازد که لکان در کتاب سوم سمینارهایش از مفهوم نقطه کاپیتون ارائه می‌دهد:

«همه چیز از این دال (نقطه کاپیتون) ساطع گشته، و حول آن سازمان می‌یابد، همانند این خطوط باریکی که نیروی وارده از دکمه‌های روکش، آنان را بر سطح روپین پارچه نمودار می‌سازد.»^۵

به دام اندازند. در اینجا، مسئله اصلی برای تشک‌دوز این است که چگونه راه حلی را برای هر دوی این موارد پیدا کند. آنچه می‌تواند او را در این امر یاری رساند، استفاده از نقاط دوخت (quilting point) است. در این حالت، دو لایه تنها از نقاط دوخت به خصوصی که دارای فواصلی معین از هم هستند، به یکدیگر متصل می‌شوند. دو لایه‌ای که این چنین به یکدیگر هم دوزی می‌شوند، در بیش از نود و نه درصد نقاط نامتصل به یکدیگر باقی می‌مانند. لکان با استفاده از این چنین تشبیهی است که نقطه کاپیتون را نقطه‌ای می‌داند که معنا را، هر چند به گونه‌ای موقتی، تثبیت می‌نماید (Schroeder 2008: 137-138).

1. context
2. totalizing
3. Contiguous
4. Smith 2003: 98
5. Lacan 1997: 268

ثبات نهایی و جزئی معنا، هویت‌ها و رابطه‌ها، ضرورت و امکان

همان‌گونه که قبلاً دیدیم، لاکلاو و موف بر این اعتقادند که مطابق با مفهوم دوسوسوری ارزش، معنای یک واژه کاملاً رابطه‌ای بوده، و صرفاً از طریق تقابلی با سایر واژه‌ها تعیین می‌شود. آنان می‌گویند که ما در این جا با شرایطی رو به رو هستیم که از امکان وجود سیستمی بسته حکایت می‌کنند؛ تثبیت نمودن معنای هر عنصر نیز صرفاً در این چنین سیستمی امکان پذیر است.^۱ اما، آنان این‌گونه به متمایز ساختن رویکرد خود از کار دوسوسور می‌پردازند:

«اگر منطق رابطه‌ای و تفاوتی کلیت گفتمانی بدون هیچ گونه‌ای از محدودیت، دارای وجهی غالب گردد، ... گذار به کلیتی رابطه‌ای که ما آن را "گفتمان" نام نهاده‌ایم، به دشواری قادر به حل مسائلی خواهد بود که پیش از این با آنان مواجه بوده‌ایم. در این صورت، ما صرفاً با روابط ضرورت مواجه خواهیم بود، و همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، هر مفصل‌بندی‌ای ناممکن خواهد بود اگر که هر "عنصری"، بنابر تعریفی که قبلاً از آن به دست داده شد، "وقته" باشد. هر چند، این نتیجه‌گیری تنها زمانی می‌تواند قابل پذیرش باشد که پیامدهای [حاصل‌گشته از غلبه] منطق رابطه‌ای گفتمان، بدون هیچ‌گونه محدودیتی از جانب امر خارجی^۲ تا سرحد نهایی خود به پیش روند. برخلاف این، اگر بپذیریم که یک کلیت گفتمانی هیچ‌گاه به صورت ایجابیتی مشخصاً تعیین شده و دقیقاً مرزبندی شده وجود ندارد، منطق رابطه‌ای دارای کاستی خواهد بود، و امکان به آن وارد خواهد شد. گذار از "عناصر" به "وقته‌ها" هیچ‌گاه به طور کامل انجام نمی‌پذیرد. در این میان، فضایی تهی نمودار می‌گردد که کردار مفصل‌بندی‌ای را امکان‌پذیر می‌سازد. در این مورد، هیچ هویت اجتماعی‌ای وجود ندارد که کاملاً در مقابل خارجیتی گفتمانی مورد محافظت قرار گیرد؛ [خارجیتی] که آن را تغییر شکل می‌دهد، و از تثبیت کامل [و نهایی] آن جلوگیری به عمل می‌آورد. هم هویت‌ها، و هم روابط، خصلت ضروری خود را از دست

1. Laclau and Mouffe 2001: 113

2. exterior

لاکلاو و موف می‌گویند که مرادشان از 'امر خارجی'، مقوله‌ای برون-گفتمانی نیست. امر خارجی به وسیله سایر گفتمان‌ها بر ساخته می‌شود. ماهیت گفتمانی این امر خارجی است که شرایط آسیب‌پذیری هر گفتمان را فراهم می‌آورد. آسیب‌پذیری بدین معنا که هیچ چیز در درجه نهایی نمی‌تواند از یک گفتمان در مقابل تغییر شکل و تزلزل نظام تفاوت‌هایش - که از جانب سایر مفصل‌بندی‌های گفتمانی‌ای صورت می‌پذیرند که در بیرون از آن گفتمان عمل می‌کنند - محافظت نماید (Laclau and Mouffe 2001: 146).

جهانگیر جهانگیری، علی بندرریگی زاده

خواهند داد. در یک مجموعه ساختاری سیستماتیک، روابط نمی‌توانند بر هویت‌ها مُحاط گردند؛ اما، [باید دانست] که هویت‌ها کاملاً رابطه‌ای هستند. این مورد اخیر را می‌توان بدین گونه نیز بازگو نمود که هیچ هویتی نیست که بتواند به طور کامل بر ساخته شود.^۱

ما هم اکنون کلیه ابزارهای لازم برای ارائه تحلیلی از مفهوم مفصل‌بندی را، آن گونه که مد نظر لاکلاو و موف است، در اختیار داریم. لاکلاو و موف می‌نویسند از آنجا که تمام هویت‌ها رابطه‌ای هستند- حتی اگر سیستم روابط به آن درجه‌ای از ثبات نرسد که یک سیستم ثابت تفاوت‌ها از آن بهره مند است- و نیز، از آنجا که هر گفتمان از جانب حوزه گفتمانی مورد تهدید واقع می‌شود که در صدد مُحاط گشتن بر آن است، گذار از «عناصر» به «وقته‌ها» هیچ‌گاه به طور کامل صورت نمی‌پذیرد. لاکلاو و موف می‌گویند که موقعیت «عناصر» همسان با موقعیت دال‌های شناور است؛ یعنی، دال‌هایی که نمی‌توانند در زنجیره‌ای گفتمانی، به صورتی کامل مفصل‌بندی شوند. و همین خصلت شناور بودگی است که نهایتاً در هر هویت گفتمانی، یعنی اجتماعی‌ای، نفوذ می‌کند.

اما اگر ما بپذیریم که هر ثبات گفتمانی و هر ثبات معنایی دارای خصلتی ناکامل است، و هم زمان، برای هر هویت، خصلتی رابطه‌ای را قائل شویم، باید بر این امر- به عنوان نتیجه‌ای حاصل گشته از دو گزاره فوق‌الذکر- اذعان نماییم که خصلت ابهام آمیز و چند پهلوی دال، یعنی، عدم ثبات‌اش نسبت به هر مدلول، تنها تا آن جایی می‌تواند موجود باشد که کثرت مدلول‌ها نیز در کار باشد. این نه ضعف مدلول‌ها، بلکه برعکس، چندمعنایی^۲ است که از مفصل‌بندی یک ساختار گفتمانی جلوگیری به عمل می‌آورد. این همان چیزی است که به وجود آورنده بُعد نمادین و به گونه‌ای چند جانبه تعیین یافته^۳ هر هویت اجتماعی است. اما،

1. Ibid: 110-111

2. polysemy

3. overdetermined

لاکلاو و موف مفهوم «تعیین چند جانبه» (overdetermination) را از لوئی آلتوسر وام می‌گیرند. مفهوم تعیین چند جانبه، مفهومی است که آلتوسر به کار می‌گیرد تا به بر ساخته شدن یک سوژه (چه فرد باشد، چه طبقه، و چه دولت) به وسیله ترکیبی از نیروها و عوامل متفاوت اشاره نماید؛ یعنی، نیروها و عواملی که نمی‌توانند به یک ذات (essence) یا علت واحد تقلیل یابند (Lewis 2005: 438). یکی از بهترین و جامع‌ترین تحلیل‌ها از مفهوم آلتوسری تعیین چند جانبه را پُل ریکور (Paul Ricoeur)، فیلسوف فقید فرانسوی، در درس‌گفتارهایی در باب *ایدئولوژی و بیوتوپیا* ارائه کرده است؛ تحلیلی که بر این فرض استوار است که آلتوسر مفهوم تعیین چند جانبه را جانشین دیالکتیک هگلی ساخته است:

لاکلاو و موف با پیش کشیدن بحث نقاط گره‌گاهی، می‌گویند که هر یک از این نقاط در بینامتنیتی^۱ برساخته می‌شود که بر آن مُحاط می‌گردد.^۲ بنابراین، آنان بر این اعتقادند که:

«کردار مفصل‌بندی... منوط به برساختگی نقاط گره‌گاهی‌ای است که به گونه‌ای جزئی، معنا را تثبیت می‌نمایند؛ و خصلت جزئی بودن این ثبات است که از گشودگی^۳ امر

یکی از مهم‌ترین اقدامات آلتوسر، تلاش او برای بهسازی و بهبود بخشی مدل روبنا- زیربنایی است که از انگلس (Engels) اخذ کرده است. این مدل مد نظر انگلس، بر تأثیر نهایی عامل اقتصادی، به عنوان علت غایی، استوار است، که برای روبنا نیز خودمختاری نسبی در نظر می‌گیرد، یعنی مدلی که مبتنی بر کنش متقابل فیما بین زیربنا و روبنا است. در نزد آلتوسر، نکته‌ای که ما باید در درجه اول به آن توجه کنیم این است که این مدل انگلس برخلاف اعتقادات خود او بوده، و تا حد ممکن از دیالکتیک مد نظر هگل به دور است... آلتوسر در مورد این عقیده انگلس که می‌پنداشت با هگل، دیالکتیک بر روی سرش ایستاده است، می‌گوید که این گفته به راحتی، به گونه‌ای که در نگاه اول به نظر می‌رسد، قابل تفسیر نیست. انگلس به گونه‌ای اشتباه بر این باور بود که عناصری مشترک فیما بین هگل و مارکسیسم وجود دارد... این اعتقاد به گونه‌ای اشتباه میان مارکسیست‌ها رواج یافت که می‌توان دیالکتیک هگل را نگه داشت و آن را نه دیگر در مورد "روح" (spirit) هگلی، بلکه برای ابژه‌های جدیدی هم چون جامعه، طبقات و غیره به کار بست. این امر است که منجر به همبستگی صرفاً صوری‌ای میان هگل و مارکس می‌شود.

... نزد آلتوسر، خود هگل مخالف با هر گونه‌ای از فرمالیسم (صورت‌گرایی) است که به ما امکان دهد تا ابتدا روشی از تفکر را ابداع کرده، و سپس برای حل مسائل مربوط به متافیزیک اقدام نمائیم... تمام پیشگفتار کتاب *پدیدارشناسی روح (Phenomenology of Spirit)* دقیقاً در ضدیت با این ادعا نوشته شده که ما ابتدا باید روشی را در اختیار داشته باشیم و سپس به فلسفه بپردازیم. در نزد هگل، فلسفه، روش است... خود، نمایانگر محتوای خود است. این امر ممکن نیست که روش را از محتوا، به قصد این که می‌خواهیم روش را حفظ کرده و آن را برای محتوایی جدید به کار بگیریم، منفک سازیم.

آلتوسر مفهوم "تعین چند جانبه" را جانشین دیالکتیک هگلی می‌سازد. این مفهوم آشکارا از فروید اخذ شده است، هر چند که تأثیرپذیری‌هایی از لکان نیز در آن دیده می‌شود... آلتوسر برای شناساندن مفهوم "تعین چند جانبه"، با اشارتی به لنین آغاز می‌کند؛ لنین در پاسخ به این پرسش که چگونه انقلاب سوسیالیستی در روسیه رخ داد، در حالی که پیشرفته‌ترین کشور صنعتی نبود، می‌گوید این ادعا که انقلاب باید در پیشرفته‌ترین کشور صنعتی روی دهد، متضمن این معناست که زیربنای اقتصادی، نه تنها در مرحله نهایی تعیین کننده است، بلکه تنها عامل تعیین کننده است. از این جاست که ما این امر را ادراک می‌کنیم که زیربنای اقتصادی هیچ‌گاه به تنهایی عمل نمی‌کند، بلکه در ترکیب با عوامل دیگر است که به ایفای نقش می‌پردازد؛ عواملی چون خصوصیات ملی، تاریخ ملی، سنت‌ها، رویدادهای بین‌المللی و وقایع تاریخی. رخدادی هم چون انقلاب، صرف پیامد مکانیکی زیربنا نیست، بلکه رخدادی است که دربرگیرنده سطوح گوناگون و مصداق‌های مختلف تشکل اجتماعی است. انقلاب ترکیبی از نیروهای مختلف است. این هموندی است که آلتوسر، "تعین چند جانبه" می‌نامد... (Ricoeur 1986: 124-126)

1. intertextuality
2. Laclau and Mouffe 2001: 113
3. openness

جهانگیر جهانگیری، علی بندرریگی زاده

اجتماعی^۱ ناشی می‌گردد؛ [گشودگی‌ای] که به نوبه خود، از مُحاط‌گشتن بی‌وقفه و ناکرانمند^۲ حوزه گفتمانیته بر هر گفتمان حاصل می‌آید.^۳»^۴

از همین روست که لاکلاو و موف هر کردار اجتماعی‌ای را دارای وجهی مفصل‌بندی می‌دانند. از آنجا که این وجه، وقتۀ درونی کلیتی خود-تعیین یافته نیست، به سادگی نمی‌تواند بیان‌گر چیزی از پیش حصول یافته باشد؛ یعنی، نمی‌تواند به طور کامل مشمول اصل تکرار قرار گیرد، بلکه همواره منوط به برساختگی تفاوت‌ها و افتراقات جدید است. لاکلاو و موف بر این اعتقادند که «جامعه» امکان ناپذیر است، و از همین روست که امر اجتماعی، مفصل‌بندی است. آنان می‌گویند آنچه که به عنوان «ضرورت» برای امر اجتماعی وجود دارد، صرفاً کوششی جزئی در راه محدود ساختن «امکان» است. این امر متضمن این معناست که روابط میان «ضرورت» و «امکان» را نمی‌توان به مثابه روابط میان دو حوزه‌ای در نظر گرفت که از یکدیگر مجزاً و تفکیک شده‌اند، و نسبت به یکدیگر بیرونی به حساب می‌آیند، زیرا که امر امکانی^۵ تنها در درون امر ضروری^۶ است که موجود می‌باشد. اگر بخواهیم که به بحث در باب معنا بپردازیم، باید بگوییم که این حضور امر امکانی در امر ضروری، خود را به صورت‌های نمادپردازی^۷، استعاره پردازی^۸ و پارادوکس^۹- که خصلت ثبات‌مند هر ضرورتی (هر معنای تحت‌اللفظی و دقیقی) را دچار دگرگونی کرده، و آن را به زیر سؤال می‌برند- نمایان می‌سازد.

1. the social

لاکلاو و موف می‌نویسند که برای پرداختن به مفهوم مفصل‌بندی لازم است تا از مفهوم «جامعه» به عنوان کلیتی که فرآیندهای (processes) خویش را بنیادمند می‌سازد، دست کشیم. در عوض، آن‌ها بر گشودگی «امر اجتماعی» به مثابه زمینه برساختی، یا «ذات منفی» (negative essence) وجود، و «نظم‌های اجتماعی» گونه‌گون به مثابه کوشش‌های ناپایدار، و در تحلیل نهایی شکست خورده‌ای به منظور تحت اختیار در آوردن زمینه افتراقات تأکید می‌ورزند. بنابراین، نه می‌توان چند گونه بودن امر اجتماعی را از طریق نظامی از واسطه‌ها ادراک نمود، و نه می‌توان «نظم اجتماعی» را به عنوان اصلی اساسی تلقی کرد. از آنجا که امر اجتماعی، خود، هیچ ذاتی ندارد، بنابراین، هیچ فضای هم‌بسته‌ای (sutured) نیز وجود ندارد که مختص به «جامعه» باشد (Laclau and Mouffe 2001: 95-96).

2. infinitude

۳. تأکید از متن اصلی است.

4. Ibid: 113

5. the contingent

6. the necessary

7. symbolization

8. Metaphorization

9. paradox

این چنین است که ضرورت، نه به صورت اصلی اساسی، و نه به صورت یک بنیاد^۱، بلکه به صورت کوششی در راه ثبات‌مند ساختن افتراقات و تفاوت‌های یک سیستم رابطه‌ای است که

^۱ لاکلاو و موف در اینجا، در مقام فیلسوفانی پسا- هایدگریانیست (post-Heideggerianist)، از زبان و واژگان فلسفه هایدگر بهره جستند. هایدگر برای اولین بار در مقاله پرمایه در باب ذات بنیاد (*On the Essence of Ground*) است که به گونه‌ای جدی به مفهوم «بنیاد» (*Grund/ ground*) می‌پردازد. او در این مقاله تلاش می‌کند تا از طریق بحث در باب منشأ بنیاد، به معنای هستی دست یازد. هایدگر می‌گوید که بنیاد متعلق به قلمرو استعلا (*Transzendenz/ transcendence*)، به مثابه ساختار اساسی آن جا- هستی (being-there) یا دازاین (*Dasein*) است. منشأ بنیاد، آزادی (*Freiheit/ freedom*) است، زیرا که آزادی، آزادی برای بنیادگذاری یا شالوده ریزی است (Schalow and Denker 2010: 128). ذات بنیاد، انتشار (*Zerstreuung/ dispersal*) بنیادمندی به گونه‌ای استعلائی است؛ انتشاری که هموند با در- جهان- هستن (*In-der-Welt-sein/ being-in-the-world*) دازاین است؛ انتشاری که دارای وجوه سه گانه زیر است: (۱) طرح افکنی (*Entwurf/ projection*) جهان، (۲) دل سپردگی (*captivation*) به سایر هستندگان، و (۳) عقلایی شدن (*Begründung/ rationalization*) هستی شناسانه هستندگان (Inwood 1999: 84). بر این اساس، (۱) دازاین با طرح افکنی خویش در امکانیتهایی که در آنان «پرتاب شده است» (پرتاب شدگی: *Geworfenheit/ thrownness*)، به وجود (*existing*) می‌آید، و این بنیاد توانایی- برای- هستن (*ability-to-be*) اوست (Ibid: 83). بنابراین، طرح افکنی یگانه ترین توانایی دازاین منوط به واقعیت پرتاب شدگی او به «آن جا» (*there*) است (Schalow and Denker 2010: 235) (و این دازاین به مثابه «آن جا- هستی» است). طرح افکنی است که فضای بازی/ سرگرمی/ جولان (*Spiel/ play*) (See Inwood 1999: 166-168) را برای امکانیتهای توانایی دازاین مفتوح می‌سازد (Schalow and Denker 2010: 235). (۲) دازاین به واسطه دل سپردگی‌اش به سایر هستندگان (Inwood 1999: 84)، و نیز، به واسطه احساس مالکیتی که در خویش دارد (Schalow and Denker 2010: 128)، خود را در جهان بنیادمند می‌سازد (Inwood 1999: 84). دازاین این گونه قادر می‌شود تا (۳) به پرسش از دلایل امور بپردازد، و این را مورد پرسش قرار دهد که چرا امور این چنین و آن چنان هستند. تمام این با آزادی به مثابه «بنیاد بنیاد» در پیوند است. هیچ دلیل یا علتی را نمی‌توان برای طرح افکنی آغازین و آزادانه ما در جهان اقامه نمود. آگاهی ما از جهان و از هستندگان به مثابه یک کل، آشکارکننده امکانیتهایی بدیل، هم برای کلیه هستندگان و هم برای طرز سلوک (*conduct*) ماست. این جاست که ما می‌توانیم این پرسش را مطرح سازیم که چرا امور به صورت فعلی شان، و نه به صورتی دیگر روی می‌دهند (Ibid)؟

هایدگر می‌گوید که آزادی، انتشار سه گانه بنیاد است؛ امری که در تحلیل نهایی، به معنای زمانمندی (*Zeitlichkeit/ temporality*) است؛ در نزد هایدگر، آزادی نهایتاً به عنوان بی بنیادی (*Abgrund/ abgrund*) دازاین (یا آن جا- هستی) ادراک می‌گردد (Schalow and Denker 2010: 128). بی بنیادی بیان گر نقشی است که هم «غیاب» (*Abwesenheit/ absence*) و هم «حضور» (*Anwesenheit/ presence*) در مشخص ساختن ساز و کارهای زمانمندی ایفا می‌نمایند (Ibid: 45). در اینجا این نکته روشن می‌گردد که بی بنیادی را نباید با غیاب ساده تمام بنیادها، یا با تقابل صرف با صورتی واحد از بنیاد خلط نمود. بی بنیادی به مثابه بنیادی جدید عمل نمی‌کند- همچنین است که به گونه‌ای سلبی نیز، به سان «مغاک ظلمانی» (*black hole*) بی پایانی عمل نمی‌کند (Marchart 2007: 77).

جهانگیر جهانگیری، علی بندرریگی زاده

موجود می‌باشد. ضرورت امر اجتماعی، ضرورتی مختص به هویت‌های کاملاً رابطه‌ای است؛ آن چنان که در اصل دوسوسوری «ارزش» مشاهده نمودیم.^۱

حال اگر بخواهیم دوباره به بحث در باب مفصل‌بندی بپردازیم، باید بگوییم که از یک سو، به واسطه خصلت ناتمام و ناکامل هر هویت اجتماعی است که مفصل‌بندی صورت بندی‌های^۲ «متفاوت» تاریخی-گفتمانی امکان پذیر می‌گردد. از سوی دیگر، هویت عمل^۳ مفصل‌بندی‌ای، دقیقاً، در میدان عام گفتمانیّت بر ساخته می‌شود. امری که هر گونه‌ای از ارجاع به سوژه‌ای استعلایی^۴ یا منشایی^۵ را منتفی می‌گرداند.^۶

نتیجه گیری

همچنان که دیدیم، لاکلاو و موف با بهره‌گیری از مفهوم دوسوسوری ارزش و آنچه که لکان، نقطه کاپیتون می‌نامد، بر جزئی بودن ثبات معنا تأکید داشتند. آنان با متمایز ساختن رویکرد خود از کار دوسوسور، مفهوم‌پردازی خاص خود را ارائه دادند. همان‌گونه که بیان شد، آنان بر این اعتقاد بودند که اگر یک صورت‌بندی گفتمانی- ساختاری به شیوه مد نظر دوسوسور، یعنی، به شیوه‌ای بر ساخته شود که روابط درونی‌اش، مشخص کننده هویت عناصرش باشد، کردار مفصل‌بندی امکان ناپذیر خواهد بود. از دید آنان، زمانی می‌توان به مفصل‌بندی و امکان اندیشید که هیچ صورت بندی گفتمانی‌ای را به مثابه کلیتی هم‌بسته

هایدگر همچنین، میان پرسش «راهنمای» (*Leitfrage/ guiding question*) فلسفه و پرسش «اساسی» (*Grundfrage/ basic question*) فلسفه تمایز قائل شده است. پرسش «راهنما» متوجه هستومندی (*Seiendheit/ beingness*) هستندگان است؛ این پرسش، پرسش کانونی متافیزیک است؛ هستن هستندگان چیست؟ پرسش اساسی متوجه هستی، از لحاظ کرانمندی (*Endlichkeit/ finitude*) بنیاد آن است. بنیاد هستی، حقیقت (*Wahrheit/ truth*) به عنوان نامستوریت (*Unverborgenheit/ unconcealment*) است. پرسش «اساسی» به بنیاد متافیزیک باز می‌گردد: معنای هستی چیست (Schalow and Denker 2010: 64; 128;) (129)؟

(نویسندگان مقاله در اینجا، خود را اخلاقاً ملزم به ذکر این نکته می‌دانند که عمده معادلات فارسی برای اصطلاحات هایدگری فوق‌الذکر را از ترجمه‌های فارسی سیاوش جمادی از آثار هایدگر، و به خصوص از این دو کتاب او اخذ کرده اند: هستی و زمان (نشر ققنوس، چاپ چهارم: ۱۳۸۹) و چه باشد آنچه خوانندش تفکر؟ (نشر ققنوس، چاپ اول: ۱۳۸۸).

- | | |
|------------------|-------------------|
| 1. Ibid: 113-114 | 2. formations |
| 3. force | 4. transcendental |
| 5. originative | 6. Ibid: 114 |

قلمداد ننموده، و این نکته را مد نظر داشته باشیم که تبدیل گشتن عناصر به وقته‌ها هیچ گاه به طور کامل صورت نمی‌پذیرد.

آنان، همچنین، با وام گرفتن مفهوم نقطه کاپیتون از نظریه روان‌کاوی لکانی، و نامیدن آن به نقطه گره‌گاهی، ثبات نهایی معنا را امکان‌ناپذیر دانستند. آنان بر این امر پافشاری نمودند که «امکان‌ناپذیری ثبات نهایی معنا متضمن وجود گونه‌های جزئی‌ای از ثبات است.»^۱ و نیز اینکه «حتی برای مخالف‌اندیشی در باب معنا، و فرو پاشاندن آن، وجود یک معنا ضرورت دارد.»^۲

آنان همچنین صراحتاً اظهار نظر می‌نمایند که «نه ثبات مطلق و نه بی‌ثباتی مطلق [معنا] هیچ کدام امکان‌پذیر نیستند.»^۳ بنابراین، نباید دچار این سوء تعبیر شد که لا کلاو و موف بر بی‌ثباتی کامل معنا تأکید دارند. ما باید از این سوء تعبیرها و سوء برداشت‌های عمدتاً «میهنی‌ای» بر حذر باشیم که از کار فلاسفه پست‌مدرنی همچون دریدا نیز صورت پذیرفته‌اند؛ سوء تعبیرها و سوء برداشت‌هایی که دریدا را تا حد یک پوچ‌انگار تمام عیار، و فلسفه او را تا حد آنچه که سعی در ویران‌سازی تمام و کمال تاریخ و سنت فلسفی، و مفاهیمی چون سوژه و ابژه دارد، فرو می‌کاهند. در مورد لا کلاو و موف و فلسفه آنان نیز باید دقت نماییم تا در دام برداشت‌های احساسی، و نتیجتاً، قضاوت‌های ناصحیح گرفتار نشویم. چرا که این چنین قضاوت‌هایی برگشت‌ناپذیر و جبران‌ناشدنی خواهند بود، و راه را بر هرگونه‌ای از حقیقت‌جویی و اندیشه‌ورزی مسدود خواهند نمود. ■

-
1. 'The impossibility of an ultimate fixity of meaning implies that there have to be partial fixations...' (Laclau and Mouffe 2001: 112).
 2. 'Even in order to differ to subvert meaning, there has to be a meaning' (ibid).
 3. '...neither absolute fixity nor absolute non-fixity is possible' (ibid: 111).

فهرست منابع:

Fink, Bruce, *Lacan to the Letter: Reading Écrits Closely*. Minneapolis: University of Minnesota Press, 2004.

Grigg, Russell, 'Quilting Point'. In Glowinski, Huguette, Marks, Zita M., and Murphy, Sara (eds). *A Compendium of Lacanian Terms*. London and New York: Free Association Books, 2001.

Holdcroft, David, *Saussure: Signs, System, and Arbitrariness*. Cambridge: Cambridge University Press, 1991.

Inwood, Michael, *A Heidegger Dictionary*. Oxford and Massachusetts: Blackwell Publishers Ltd, 1999.

Joseph, John E, 'The Linguistic Sign'. In Sanders, Carol (ed). *The Cambridge Companion to Saussure*. Cambridge: Cambridge University Press, 2004.

Lacan, Jacques, *Écrits*. Paris: Éditions du Seuil, 1966.

Lacan, Jacques, *The Seminar of Jacques Lacan: Book III: The Psychoses 1955- 1956*. Translated by Russell Grigg. New York and London: Norton, 1997.

Laclau, Ernesto, and Mouffe, Chantal, *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*. London: Verso, 2001.

Lewis, Williams, 'Overdetermination'. In Protevi, John (ed). *The Edinburgh Dictionary of Continental Philosophy*. Edinburgh: Edinburgh University Press, 2005.

Marchart, Oliver, *Post-Foundational Political Thought: Political Difference in Nancy, Lefort, Badiou and Laclau*. Edinburgh: Edinburgh University Press, 2007.

Ricoeur, Paul, *Lectures on Ideology and Utopia*. Translated by George Taylor. Columbia: Columbia University Press, 1986.

Saussure, Ferdinand de, *Course in General Linguistics*. Translated by Wade Baskin. New York: Philosophical Library, 1959.

Schalow, Frank, and Denker, Alfred, *Historical Dictionary of Heidegger's Philosophy*. UK and USA: The Scarecrow Press, Inc, 2010.

Schroeder, Jeanne Lorraine, *The Four Lacanian Discourses: Or Turning Law Inside- Out*. USA and Canada: Birkbeck Law Press, 2008.

Smith, Anna Marie, *Laclau and Mouffe: The Radical Democratic Imaginary*. London and New York: Routledge, 2003.

Stavrakakis, Yannis, *Lacan and the Political*. London and New York: Routledge, 2002.

Archive of SID